

خریطة های شماره دار



مراسم اعدام

اعدامیان آزاده و جلادان شوروی زده میدانند که خشن ترین و تحقیرآمیز ترین سبک اعدام طی چهارده سال آزگار (هفتم ثور ۱۳۵۷-هشتم ثور ۱۳۷۱) در زیر سیطرهٔ حزب دموکراتیک خلق اتفاق افتاده است. به همین خاطر است که مراسم اعدام از کوفته قلفی تا میدان تیرباران، در تمامی اجزای خود، ذره ذره مستلزم کنجکاوی و تحقیق است. کنجکاوی، برای حس هایی که با قصه ها انس تجربی دارند و تحقیق، برای مغز هایی که با تجربه ها حُب تحلیلی دارند. خریطه های شماره دار چگونه اتفاق می افتند و مراسم اعدام را چگونه می توان در جزئیاتش فهمید؟

نظام اعدام در پلچرخی، یکی از برجسته ترین و هولناکترین قسمت های خیانت آشکار و جنایت انسجام یافتهٔ حزب دموکراتیک خلق را تشکیل می دهد. حزبی که با توسل به اعدام با زندانیان سیاسی تسویهٔ حساب می کند. عقل و نبوغ خلقی/پرچمی در یگانه جایی که خود را به حیث عقل و نبوغ تثبیت کرده است، همانا در سیستم اعدام در پلچرخی و پولیگون های گمنام است. بررسی و تحلیل شب های اعدام، از ما میطلبند تا با قصه های اتفاق افتیده بطور همه جانبه عجین بمانیم.

مراسم اعدام از آن عناصر و اجزایی ترکیب یافته است که نمی توان به کلیت شبکه بندی شده آن دسترسی پیدا کرد. شبکه اعدام شامل جلوه های علنی و رویداد های پنهان است. برخی از این اجزا را به علت علنییت آن می توانیم حس کنیم، تجزیه کنیم و بشناسیم و برخی از این اجزا را به جز اعدام شدگان و اعدام کنندگان، به جز شور مهتاب و شعور ستاره، کس دیگری نمی تواند بداند. عناصری که میکانیزم دردناک شب اعدام را در پلچرخی و پولیگون طراحی می کنند، مرحله به مرحله و لا در لاست:

مرحله اول :

- 1- چگونگی رفتار زندانبانان در خلق سازمانیافته رعب و تحقیر در شب اعدام
- 2- سبک خواندن لست نام اعدامیان بوسیله جلادان
- 3- مکالمه بین جلااد و اعدامی در فضای سلول
- 4- شیوه خروج و مراسم الوداع اعدامی از اتاق کوتاه قلفی
- 5 - طریقه وحشتناک انتقال اعدامی از اتاق تا دهلیز های ترسناک منزل اول
- 6 - تشخیص نامها و موقف های حزبی و دولتی جلادان
- 7 - کارکرد مرگ آفرین مشاورین روسی

مرحله دوم:

- 8- شیوه بستن دهن و بستن دست های اعدامی در منزل اول
- 9- نوعیت خریطه ها و روش خریطه پوشاندن
- 10- ابلاغ ایدئولوژیک حکم اعدام در آخرین لحظات
- 11 - ادامه اعمال اذیت بدنی و اذیت روانی
- 12- طریقه بالا کردن (تپله کردن) اعدامی در داخل موتر مخصوصی که اعدامی دست بسته و چشم بسته را تا قتلگاه انتقال میدهد.


مرحله سوم:

- 13- وضعیت سرپرست انداختن اعدامیان در درون موتر ها
- 14- احساس دربیوران و تخیل و فکر جلادان در جریان راه
- 15- نقش کنترل کننده موتر های امنیتی روسی تا میدان رگبار
- 16- نقش موتر های حزبی و دولتی تا پولیگون

مرحله چهارم:

- 17- ترتیب ایستاد کردن اعدامیان بر زمین پولیگون
- 18- صحنه تراژیک امر اور و غلتیدن در درون خندق
- 19- حالت و هویت دستوردهندگان، تماشاگران و فیر کنندگان
- 20- هر دم شهیدی نعش ها و مستی جنون آمیز معاینه کننده ها
- 21- ساختار گور دسته جمعی و صدای بولدوزر

مرحله پنجم:

- 22- جلسه هیأت مشترک بعد از تیرباران
- 23- موقف و نام نمایندگان حزب، دولت، مشاورین 
- 24- ارسال مکتوب اجرای حکم اعدام به صدارت و کمیته مرکزی...

این عناصر، به سبک ویژه ای در یک نظام فوق العاده وحشتناک صورتبندی و طراحی شده اند. درین قسمت، من به آن بخشی از نظام اعدام که دوران شکنجه زندانی، محکمه نمایشی و صدور حکم اعدام را دربر می گیرد، نمی پردازم. بررسی من شامل زجر چند ساعته زندانی از پلچرخی تا پولیگون است. از خروج اعدامی تا تیرباران، نظمی را به بیان می آورد که بررسی آن ما را تا اعماق ناشناخته جنایت حزبی رهنمون میسازد. میکانیزم شبکه بندی شده اعدام در بلاک اول پلچرخی، مسیر راه و زمین خونآلود پولیگون نشان میدهد که جانیان چگونه با به تعویق انداختن مرگ، در واقع وقت کمایی میکنند که آخرین ضربه های متوالی را بر روح و جسم اعدامی وارد نمایند. اعدام کور و ایدئولوژیک، هرگونه انصاف و حقوق انسانی را به نفع سویتیزم قربانی میکند.

وقتی که لاوازیه ۵۱ ساله در سال ۱۷۹۴ سرش را با شهادت تمام زیر تیغ خونآلود گیوتین گذاشت، سرش را تیغ در یک لحظه قطع کرد و پس از مرگش تا هنوز زمزمه می شود:

"تنها یک لحظه وقت برای بریدن آن سر صرف شد و شاید یکصد سال زمان نتواند سر دیگری همانندش بوجود آورد"

از حادثه اعدام محمد عثمان خان پروانی در کله گوش لغمان که به امر حبیب الله اجرا شد، فقط یک جمله از حنجره اعدامی بیادگار مانده است:

" زحمت مرگ ما لحظه ای بیش نیست اما محاسبه با شما ابدی است "

اعدام، بالذات به معنای گرفتن زندگی زندانی در چند ثانیه است. مثل لحظه های وارد شدن تیغ گیوتین بر گردن فرزانه ای، مثل لحظه های فیر تفنگچه بر جمجمه گارسیا لورکا در زیر درختی در اسپانیا... اما عملیه اعدام در پلچرخی و پولیگون با یک ضربت و چند ثانیه، اجرا نمی گردد، ضربت ها و ثانیه ها در ساعت ها ذخیره می شوند. چون برای حزب دموکراتیک خلق، غضب زندگی زندانی در تسویه حساب سیاسی و آشتی ناپذیری مطلق به ظهور میرسد از اینروست که برخورد ایدئولوژیک و سویتستی به لحظه های اعدام، به طولانی شدن زجر و عذاب منجر میگردد... نعیم اذهر شاعر و مبارز برجسته مانند گارسیا لورکا بجرم شعر و عصیان خویش باید اعدام می شد اما این اعدامی با استعداد و ارزشمند بخاطر رسیدن به یک مرمی ماه ها انتظار کشید و هر روز و هر ثانیه به اشکال مختلف اعدام می شد و مرمی میخورد تا اینکه نه در خندقهای پولیگون که در داخل پلچرخی جانش را در چندین دقیقه گرفتند .

یک ضربت کوتاه به صد ها ضربت طویل شبکه بندی می شود. **ساعاتی که فاصله بین سلول زندانی و حفره پولیگون را پر می کند، این لحظه ها یکی از هیبتناکترین و حساب شده ترین لحظه های میکانیزم اعدام است. لحظه هایی که اعدامی را ثانیه به ثانیه تا ساعت ها اعدام می کند. ساعاتی که شام را با نیمه شب گره میزند. ساعاتی که بر مهتاب و ستاره رنگ قرمز می پاشد.**

قطعه قطعه گی این لحظه ها نه تنها برای روانشناس و رمان نویس که برای هر قلب و هر عاطفه ای تکانه دهنده و حائز اهمیت است. هر انسانی میخواهد بداند که در لحظه های اعدام در جسم و روح اعدامی چه چیزهایی با چه هولی میگردد، مکالمه اعدامی، عصیان اعدامی، رفتار اعدامی به چه طریقی شکل میگیرد؟ هر انسانی میخواهد بداند که در آن لحظه ها رفتار جلاد، دیالوگ جلاد،

ذوق جلاد، خشم جلاد، اندیشهٔ جلاد،... در چه میکانیزمی و با چه شدت و قساوتی به جریان می افتد؟

به تکرار باید گفت که مراسم اعدام را در پلچرخی باید پراتیکی از نظام اعدام نامید، چون مراسم اعدام از شروع تا پایان، آن مجموعه ای را احتوا میکند که هر جزء زمانی و مکانی آن، هر جز رفتاری و فکری آن خود را بطور حساب شده و سیستماتیک نشان می دهد. عنصر زمان در شب اعدام برای اعمال زجر و عذاب بطور آگاهانه طولانی ساخته می شود. این لحظه ها را باید ذره ذره بشناسیم. شناختی که از زیگزاک این پدیده بدست می آید، می تواند ما را در شناخت عمیقتر جنایات حزب دموکراتیک خلق افغانستان کمک نماید. حزبی که از رویکرد به این ساعات گریزان است، ساعاتی که ابدیت را در خود پنهان کرده است ساعاتی که زجر و عذاب زندانی را به بهترین شکل آن به بیان می آورد.

بیوهٔ جوان می خواهد بداند که شوهرش را چگونه از زندان آگسا، کام و خاد بسوی اعدام برده اند، بیوهٔ غصه مند و زنجناک میخواهد بداند که شوهرش در لحظه های اعدام چقدر زجر کشیده است چگونه و کجا خریطهٔ اعدام را بر سر شوهرش انداخته اند. میخواهد بداند که گور شوهر نازنینش در کجای این پولیگونهای گمنام است تا بر فراز اشتخوانهای سوراخ سوراخش شمع بیفروزد. **یتیمی** که اکنون به جوانی رسیده است می خواهد بداند که پدرش را جلادان خلقی و پرچمی چرا و چگونه از پلچرخی و صدارت بسوی اعدام برده اند، با کشش و علاقهٔ دردناک می خواهد اعدام شدن پدرش را جز به جز و مرحله به مرحله بداند. یتیم میخواهد بداند که پدرش در شب اعدام با چه رنجی با پا های خود تا میدان گلوه باران رفته است.

مادر هر دم شهید که تا هنوز منتظر است که روزی روی پسرش را می بوسد، روزی باز دروازه را بروی پسرش باز می کند. مادر می خواهد با شنیدن این قصه های تکانهنده اشک بریزد و باور کند که پسرش را حزب دموکراتیک خلق با این خشونت کشته است، پسرش را دگر هرگز نمی بیند، میخواهد در لابلای غصه و آه انا لله و انا الیه راجعون بخواند.

جانیان با عملیهٔ اعدام، درد را برای بازماندگان قربانی ابدی می سازند، طولانی سازی زجر در لحظه های اعدام به طولانی شدن رنج برای وارثین شهید، پایان میابد. اگر وحشتِ ثانیه های اعدام برای اعدامی به ساعت ها تبدیل میگردد، این ساعت ها برای بیوه ها، یتیمان و مادران و عزیزان به سالهای غم یعنی تا آخرین لحظات عمر ادامه میابد.

طولانی کردن درد ها و اذیت های قبل از اعدام، برحمانه کردن خشم و خشونت است. طولانی کردن عذاب و تحقیر های پیش از رگبار، خشن سازی ضربت ها و

اختراع آن مکانیزم اعدامی است که در کشور بوعلی و سعد ،بوسله حزب دموکراتیک خلق تا هنوز ثبت تاریخ جنایت گردیده است،حزبی که در شب اعدام بیش از آنکه زندگی زندانی را بگیرد،میخواهد با دادن زجر و شکنجه لحظه های پایانی عمر اعدامی را دچار وحشت نماید و از این طریق به اعدامی بفهماند که دارای قدرت مطلق و سیستم برگشت ناپذیر ایدئولوژیک است.این همه آزار و اذیت های پیش از تیرباران برای آن تطبیق میگردد که منطق و هیرارشی حزبی را به گونه واقعی تر مجسم نمایند. جانبان حزبی میخواهند آخرین قطرات شخصیت و عصیان اعدامی را بنوشند و آنچه که در جود قربانی نمانده است را نیز سلب نمایند .حزب دموکراتیک خلق تلاش می کند که اعدام در چند ثانیه را به اعدام در چند ساعت تبدیل کند.

خریطة سازان

تاریخ حزب دموکراتیک خلق ،تاریخ زندان ها و نظام اعدام هاست.خاطره تیر ها و تیرباران هاست.تاریخ چکمه ها و چاکری هاست ،خاطره گردن ها و خریطه هاست.این تاریخ ،یک جمله بی نقطه است مانند جملات کافکا که پیش از نقطه گذاشتن، چندین حفره خون و چندین ضربه رعب انگیز خلق میکند.

من قلم میگیرم و مینویسم تا تاریخ وحشت و خاطره اعدامها و گلوله ها جاودانه بمانند.مینویسم تا مفهوم چاکری و جنایت از حاشیه فراموشی لاقل در اعماق متن ها آرشیف شوند.مینویسم تا مسؤلیت پنهان سینه ها را به مسؤلیت تابناک انگشتان انتقال داده باشم ،به قصه می آیم تا عظمت اعدامیان سیاسی در سکوت شب های اعدام،بی شمع و بی تلالو نماند.مینویسم تا گذشته مسکوت نماند و موضوع گذشته در حال تکرار نگردد.

در شب اعدام ، اعدامی میداند که چرا اعدام می شود ولی اعدامچی که دچار ازخودبیگانگی است نمیداند که چرا اعدام میکند.فهم اعدامی از هر عقیده ای که تراوش کرده باشد،درکی ست که سرانجام با اهدای خون به بیگانه زدایی و آزادمنشی منتهی میگردد. فهم جلاد در هر موقفی که باشد چون مستقیماً از پرستش شوروی منشاء میگیرد ،سرانجام به نفع شوروی و اسارت پرستی و چون منتج میگردد.

زندانی میفهمد که مرگ بخاطر آزادی ایستادگی و سرفرازی است و جلاد ثوری نمی داند که اعدام کردن بخاطر منافع بیگانه، چاکرمنشی و سرافکنده‌گی است. اعدامی با وجود اینکه چشمان جسمش بسته است همه‌ زیبایی‌ها را با تمام عظمت و شکوه میبند ولی قاتل با وجود اینکه چشمانش ظاهراً باز است هیچ چیز را حتا ارتباط اش را با طناب اسارت دیده نمی تواند، دست های اعدامی در تلالوی بسته بودن مانند دو شمع روشن در کنار هم میدرخشند ولی دستهای اعدامچیان جدا جدا در کنار هم بطور قات شده بروی نافها می پوسند، اعدامی سینه اش با تمام ابهت و روشنی آماده‌ تپیدن و رگبار است ولی سینه و انگشتان مامور خاد و مشاور روسی با تمام دنائت و لرزش در خروش گلوله های شبانه، ذلیلانه می خشکند. زندانی در لحظات اعدام مانند چشمه ی حماسه و غرور فوران میزند و جلاد مانند آتشفشان جنایت بر خاکستر جنایت خویش فرو میریزد.

نکته‌ زیبا و درخشان اینجاست که اعدامی به جرم **پرسیدن و اندیشیدن و ایستادن** میمیرد و زندانبان قرمز چشم ،اندیشه و پرسش و ایستادگی را بطرز برده وار در گودال حماقت خویش دفن میکند. اعدامی بخاطری از سؤال و رگبار نمی ترسد که درباره اش تا پذیرش مرگ ،قبلاً معتقد شده و اندیشیده است ،جلاد حزبی بخاطری از سؤال و شلیک میترسد که هرگونه پرسیدن و اندیشیدن و استقلال را به قیمت بدست آوردن یک کاسه شراب و حق عیاشی ،باخته است. از همین روست که هر اعدامی ولو اعدامی خود انگیزته و بیسواد یا اعدامی متفکر و خلاق ،... با مرگ شفاف خود در مقام پرسشگر و اندیشنده و مستقل ارتقا میکند و جلاد حزبی در هر موقفی که باشد با امضای اعدام و اجرای امر اور ،ناپرسا و نیندیشا و غیر مستقل باقی میماند. چگونه به این قناعت نایل شد که هر اعدامی ، عاصی و اندیشنده است و چگونه به این فهم رسید که هر جلادی در شب های هولناک پلچرخی ،چاکر است و نیندیشا ! همه‌ این چرا ها و چگونه ها به خوانش قصه ها و قرائت متن بر میگردند. قرائتی که بتواند فهم را از درون بغرنج ها و پرسش ها بیرون بریزد.

خوانش نوین

خوانش نوین از ما میطلبد تا قصه های متن را بعد از پاشاندن و قطعه قطعه کردن ،بدون در نظر داشت نیت مؤلف ،اغوا و حضور سبز معانی، قرائت نمائیم. به همانگونه خوانش نوین از ما میطلبد تا نیت خود را نیز به حیث خواننده‌ متن ، در قرائت متن حلول ندهیم و از طریق بهم ریزی پیشداوری های از قبل آماده، بسوی فهم تازه پیش برویم.

قصه ها و خاطره ها، حادثه ها و تجربه ها، گفته ها و نوشته ها، مخزن آگاهی های پراکنده و هكذا آگاهی های منسجم ما را تشکیل میدهند. از روی گفتارها و نوشتارهای پیشین می توانیم به دریافت های جدید و فهم های تازه دست بیابیم. مهم این است که یک قصه گفتاری را چگونه می شنویم و یا اینکه یک بحث نوشتاری را چگونه قرائت میکنیم، موقعیت شنونده و خواننده، تعیین کننده گراف فهم و درجه رسیدن به تولید متن برتر است. یکی از فرازها یا فرودهای موقعیت مخاطب، درین نکته سپید نهفته است که این فرد به فضای نوشتار چگونه داخل می شود و افق انتظار و ذخیره هایش را چگونه و با چه شدتی در خوانش متن دخالت می دهد.

قرائت یک متن ساده و غیر مستحکم شاید به عرق ریزی فراوان ضرورت نداشته باشد و اما خوانش یک متن بعرج و مستحکم که یک متن موزائیک است (هگل میگفت وقتی که مینویسم عرق میکنم)، سعی و حوصله زیادی را می طلبد. فهم بعرج رنج می خواهد.

خواننده تا آن **بعرج** را که نوعی از پرسش و بهم ریزی است در نیابد، فهمش را ضربت زده است و فهمش در حدود آشنا شدن به اطلاعات ساده، گیر میماند و گراف دریافت هایش بسوی تکامل و تازگی دگرگون نمی گردد.

مهم این است که خواننده از طریق رویکرد به قطعات متفاوت در یک متن، به پرسش های مضمور در متن دست پیدا کند نه به پاسخ های شفاف آن. پرسش است که بنی آدم را به سوی تفکر و اندیشیدن میبرد، پرسش است که آدمیزاد را برای پاسخ دادن تجهیز میکند. هر متنی بطرز دوسویه عمل میکند، از یک سو فاکت ها و معلومات را انتقال میدهد و از سوی دیگر پرسشها را برای جستجوی پاسخ ها وضع میکند.

در ساده ترین متن های مستحکم، می توان موزائیک بودن و قطعه قطعه شدگی های نوشتاری را مشاهده کرد، در شفاف ترین متنهای ماندگار نوعی از کاوش و نقب زنی بسوی بعرجی ها جرقه میزند. بامغز مسؤل و پرحوصله می توان آن بعرجی پرسشگرانه را در اعماق یک متن پیدا نمود و از طریق حضور در پاشیدگی های ظاهری اش به فهم منسجم و ارتقایی نایل شد. پرسش و بعرجی، همیشه چیزهای شفاف و سر راست نمی باشند، چیزهایی هستند منتشر در پهنای متن، متنی که در قطعات مختلف به انسجام میرسد. مخاطب نه با عرقریزی هگلی که اگر با گرمای پیش از عرق نیز، با متن درگیر شود، فرایند فهم به اندیشیدن رسیده است.

تمام بدیختی، روشنفکر و تحصیل یافته افغان در همین نکته بسیار بسیار ساده، پنهان مانده است. روشنفکر ما تارخور و بی حوصله است، ساده بسند و دیر

حُب است ، با انتظار درمانده به دیدار متن میرود. با بغرنج و پرسش سروکار ندارد، خودش نمی کوشد که از لابلای متن به کشف و انتزاع برسد، منتظر است که بدون یک اینج حرکت ذهنی، پاسخ های مجانی مانند خوشه انگور بیش رویش آویزان گردد... روشنفکر اگر خود را از ساده انگاری فهم و اندیشیدن بیرون نکشد، کلافه هیچ بغرنجی را باز نخواهد کرد. در چنین وضعیتی لاقل کسانی باید بوجود بیایند که نوشته ها را بدون نیت مؤلف و بدون حُب و بغض پیشداورانه خویش ، به شگرد مسؤلانه قرائت کنند تا از این طریق زمینه ای برای متن های برجسته و ره گشا فراهم گردد و نسل های برومندتر، از چنگ اراجیف نویسی و چرند خوانی های مروج نجات بیابند.

بر گردیم

به شب اعدام

به خریطه های شماره دار

به مراسمی که می گوید از دار از رگبار

بلاک اول پلچرخی

بلاک اول، حمام گاز و کوره آدم سوزی است ،قلعه ای که هم نماد پلشتی ها و چاکری ها و هم سمبول حماسه ها و قهرمانی های گمنام است. بلاک اول بلاک تحقیق و قربانگاه اعدامیان است. بلاک اول کانالی که شبانه به جهیل خروشنده خون در پولیگون منتهی میگردد، جهیل سرخ و هیبتناکی که از چشمه های خونین اتاق اتاق بلاک اول سرچشمه میگیرد. بلاک اول آتشکده ای است که کبریتش انگشت جلاد و هیمة سوختش را استخوان و روح زندانیان تشکیل میدهد.

بلاک اول آخرین نطع پولادین برای نعره الوداع و پدرو است. خریطه های شماره دار در منزل اول همین بلاک سر اعدامیان را محکم می گیرد و نمیگذارد که اعدامیان در روشنایی گلوله ها چهره های غضبناک جلادان را ببینند، چهره هایی که می خواهند حتا در شب های اعدام بوسیله اعدامیان دیده نشوند یعنی زیر پرسش نروند، اگر خریطه های سیاه بروی لشکری از زندانیان پوش نشود، جلادان حزبی باوجود اینکه از کشتار مخالفین شاد می شوند، به لحاظ روانی نمی توانند با ذهن آرام به سینه و شقیقه صد ها زندانی ، بی آنکه لحظه ای اندیشیده باشند ، فیر نمایند.

بلاک اول، صدا و جان زندانیان را میگیرد. بلاک اول اژدهای افتیده ای است که در دشت بتخاک، خون هزاران هزار زندانی بی گناه را می نوشد. در هر اتاقش چیغ اعدامیان موج میزند و در هر دهلیزش صدای پای جانباختگان نقش بسته است. غم و درد از تمام بلاک های پلچرخی در منظره خونین بلاک اول انتشار میابد، اعدامی ها را برای اعدام کردن از هر جایی به اتاقهای ترسناک این بلاک جمع می کنند. از صادرات ، از زندانهای ولایات و بلاکهای پلچرخی.

بلاک اول به حیث حبسگاه، آزادی زندانیان را می گیرد، به حیث شکنجه گاه، انرژی زندانیان را میمکد و به حیث قربانگاه، زندگی زندانیان را می بلعد. بلاک اول یگانه مکانی است که کمیته مرکزی و رهبری خاد هر ازگاهی برای ذخیره کردن لذت بدیدنش می آمدند. بیاد دارم که در زمستان ۱۳۵۹ سلطان علی کشتمند، جنرال رفیع، داکتر نجیب... در اتاقی که من بودم داخل شدند و ما که به احترام شان از جا بلند نشدیم، نپرس که بعداً چیها بر سر ما آمد... قسمت تکانهنده و خونچکان تاریخ پلچرخی را اژدهای بلاک اول تشکیل می دهد، بلاکی که هر اتاقش مانند زیارت است در هر اتاقش عطر خونین اعدامیان پرتو میزند بلاکی که در روز خریطه مییافت و در شب خریطه می انداخت.

بلاک اول
افعی داغ
معبد یأس ،
سنگر راز ،
آشفشان خون و آواز است.



این تعمیر سه منزله که در یک ضلعش رئیس خاد و در ضلع دیگرش وزیر واد ، بر گرداگرد تواریش، معصومانه دست به دعا ایستاده اند، نامش بلاک اول محبس مرکزی پلچرخی است. بلاکی که مخصوص شکنجه و مراسم اعدام است افعی خونآلودی است که به دو قسمت یا به زبان زندانبانان حزبی از دو وینگ ترکیب یافته است

وینگ شرقی

وینگ غربی

بلاک اول که شبهای اعدامش به علت حجم خون و پهنای رنج، در تصور بنی آدم نمی گنجد، این همه رنج، اینک به حیث یک قصه به حیث یک تداعی خود را بر تصور مان تحمیل میکند. ما نمی خواهیم که بسوی رنج برویم این رنج است که بسوی ما می آید و خود را در خاطره های فراموش شده بیدار می سازد.

وینگ شرقی دارای کونه قلفی های کوچک یک نفره و در صورت لزوم چهار پنج نفره است. وینگ غربی کونه قلفی هایی است برای دونفر اما به علت صیقی جای از ده تا پانزده نفر را در خود با فشار تلنبار میکند. تا آنجا که طی دوازده سال من شاهد بوده ام، تا آنجا که هزاران هزار زندانی شاهد بوده اند، هزاران هزار انسان آزادیخواه که بوسیله شبکه استخباراتی نجیب / یعقوبی دستگیر و اعدام گشته اند در منزل اول همین بلاک دستها و دهن ها و چشمهای شان بسته شده و با انداختن خریطه های سیاه بسوی رگبار برده شده اند.

وقتی که اعضای بیروی سیاسی و کمیته مرکزی حزب در برابر شبهای تیرباران با توطئه سیستماتیک سکوت کنند وقتی که اعدامچیان خاد و واد در برابر چنین شبهایی خاموش بمانند، وقتی که کی جی بی و ارتش چهلیم در برابر خندقهای زنجیره ای دهن ببندند، مهتاب نازنین به سخن می آید، ستاره های کریم به شهادت بر میخیزند. مهتاب دلیر و ستارگان سوگوار یگانه شخصیت هایی هستند که بجای تمامی عاشقان عالم به حال اعدامیان هر دم شهید پلچرخی می گیرند.

مهتاب میگرد

ستاره می نالد

نعش های مشبک

در خاموشنای پولیگون

در گودال های اساطیری چمتله ...

در اتاق خونگیری، در عقب دیوار های بلعنده و خونین پلچرخی آرمیده اند.

دوم قوس ۱۳۶۲

به ادامه اعدام‌هایی که بوسیله روسها و پرچمی‌ها از شش جدی شروع شده بود و بلاانقطاع ادامه می‌یافت، اینک در شب دوم قوس ۶۲ زندانیان پلچرخی شاهد عجیب‌ترین و تکانه‌دهنده‌ترین شبی می‌شوند که در تاریخ بلاک اول با این خونریزی اتفاق افتیده بود، در آن شب گمان می‌شد که کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق، شورای انقلابی، مشاورین و شورای وزیران قتل عام زندانیان سیاسی را دستور داده باشند.

شب دوم قوس ۱۳۶۲ اعدام فوق‌العاده گسترده‌ای را ثبت خاطر و تاریخ کردند، نزدیک به چهارصد یا چهارصد و چند زندانی را بعد از امضای فرمان بوسیله کمیته مرکزی حزب و تأیید مشاورین ارشد، فقط در یک شب اعدام کردند. هیچ زندانی‌ای زنده مانده‌ای شاید رقم دقیق اعدامیان دوم قوس را نمیداند به جز هیأت رهبری زندان، رهبری خاد، رهبری محکمه اختصاصی، رهبری ریاست عمومی تحقیق، کمیته مرکزی، شورای وزیران و مشاورین ارشد و اضافه بر همه اینها پتروویچ پلیچکا سرمشاور بیرک کارمل.

اعدامی و جلاد‌های حزبی بطور دقیق میدانند که در شب دوم قوس چه اتفاق خونینی روی داده است. رهبری حزب دموکراتیک خلق میدانند که در دوم قوس به چه تعداد زندانیان سیاسی را اعدام کرده‌اند. اعدامی با سکوت‌های زلال به ابدیت پیوسته است و وجود ندارد که از دهن بستن و خریطه سیاه و رگبار قصه کند و جلادان حزب دموکراتیک خلق هم از ترس و شرم به قصه و گفتار نمی‌آیند پس چه کسی ماجرای دوم قوس ۶۲ را به ما روایت کند؟ زندانیان زنده مانده‌ای که داغ آنشب را با خود به بیرون انتقال داده‌اند.

لومیری بریدمن غلام سخی

غلام سخی، زندانی شوریده حال قندهاری در قوس ۶۲ در منزل سوم وینگ غربی بلاک اول پلچرخی در انتظار اعدام خویش لحظه شماری میکند. غلام سخی بقول خودش در چهارده قندهار عقب زیارت نافع آغا چشم به دنیای حوادث گشوده است، این افسر جوان پیش از زندانی شدن، به حیث آمر نقلیه میدان هوایی قندهار در کنار مشاورین و قطعات محدود شوروی، مصروف ذخیره کردن حوصله و شمردن جنایات مشاورین و مشاورپرستان بوده است.

مراسم اعدام با تمام هیبت خود روی می دهد، غلام سخی اینک به دوم قوس که درب آتشین اعدام است داخل گشته است و مانند صدها اعدامی دیگر در اتاق خود نشسته و اعدام شدنِ پیش از تیرباران را تجربه میکند. شب دوم قوس که شب اعدام دسته جمعی است هر زندانی حس میکند که صدای پای چکمه داران مانند توتّه های بم در فضای اتاقها و صحن بلاک منفجر شده است . از ازدحام جلادان فهمیده می شد که امشب کانال خونی بسوی پولیگون باز می شود. هیچ کسی امید نداشت که زنده میماند. صدای نعره اعدامیان و چیغ جلادان از دهلیز و اتاق های پهلو شنیده می شد.

شبی که چند ساعت به مرگت مانده باشد چی شبی می تواند باشد؟ وقتی که بفهمی چند لحظه بعد دروازه باز می شود و ترا بسوی تیرباران میبرند، در ذهنت چه میگردد؟ وقتی که یک جوان مجرد بداند که چشمش امشب برای ابدیت بسته می شود چه احساسی میداشته باشد؟ وقتی که یک اعدامی متأهل بسوی اعدام می رود مگر عاجلترین تصویری که در خیالش نقش می بندد چه تصویری است ، تصویر بیوگی زن یا یتیمی اولاد ؟ غلام سخی که میداند اعدام می شود درین شب در حافظه و قلب جوانش چه طوفانی برپاست؟ غلام سخی که صدای پای جلادان را شنیده است ، آمادگی الوداع و رفتن میگیرد. در چنین وضعیتی ، فقط قلب و سینه زندانی میداند که چه کشیده است، غلام سخی میداند که بعد از اتاق پهلو نوبت به اتاق او میرسد، غلام سخی در میان یازده زندانی همزنجیر بر فرش اتاق نشسته است و منتظر است که دروازه باز شود.

همینکه صدای اتاق پهلو خاموش گشت و دریش بسته شد، بعد از چند لحظه ای دروازه اتاق غلام سخی باز شد و جلادان یکه یکه با چهره های وحشتزده و درمانده داخل اتاق شدند. بمجردی که چند تای آن با هم در یک صف ایستادند ، اگر برخسار شان میدیدی از چهره های شوم شان ترس و شرم بوضاحت پائین میریخت .

زندانیان از جا برنخاستند. فضا پر از سکوت و هول بود. کله های جانیان برای چند ثانیه خم مانده بود تا اینکه صدا های بی معنا و لرزانی از لب های کبود شان در هوا پیچ خورد، همه شان از انتقال اعدامیان اتاقهای دیگر مالیخولیا و هیستریک معلوم می شدند. جرئت ایستادن را بکلی از دست داده بودند. گویی معلوم نبود که کدام یک شان درین اتاق لست اعدامیان را می خواند.

خوجه عطاو شمس الدین و رزاق در صف اول ایستاده بودند. دستهای شان را لکه های خون ترسناک تر از چیزی که بود نشان میداد، در آستین ها و برخی نقاط دیگر لباس های شان نیز لکه های خون تازه بوضاحت دیده می شد.

هنوز از ۱۲ زندانی هر زندانی منتظر نام خویش بود، هنوز هر زندانی در بین تصور مرگ و خود مرگ می جوشید که اولین نام را قومندان شمس الدین با لحن کشدار، وارخطا ، فراموش ناپذیر و لرزانی خواند :

- غلام سخی

اعدامی با لحن آرام جواب داد :

زه یم

شمس الدین بی آنکه به چشمان عقابناک غلام سخی ببیند، در حالی که لکه سرخ پشت دست راستش را بر پتلون نظامی اش پاک می کرد گلویش را چند بار صاف نمود و آب دهنش را قرت نموده گفت:

- ایستاد

شو

لو لوده ولد و ولد ولد ولدیت د ته بگو

بسیار زمان گرفت تا این جمله کوتاه بوسیله قومندان شمس الدین ادا شد. غلام سخی حس می کند که باید ایستاد نشود، ترجیح میدهد که با جلادان زبون از حالت نشسته پرخاش کند. غلام سخی بی آنکه از جا تکان بخورد بی آنکه در لحنش خدشه ای نمایان شود بعد از پرخاش کوتاهی اسم پدر و پدر کلانش را با آهنگ عجیب و غرور انگیزی زمزمه می کند ...

جلاد لست خوان، جنون زده و پریشان بود، از بس که اعدامیان را از منزل دوم و منزل سوم به منزل اول انتقال داده بود، دچار وهم و کابوس گشته بود، آماده کردن زندانی برای تیرباران، شمس الدین را به جانور بی شعور تبدیل ساخته بود جانوری که حتا نطق و بیان را از دست داده بود، از همینروست که دهنش بطور غیر ارادی باز می شود:

- ول

ول ولد

یت

چچی چی چی بود ؟

غلام سخی با شجاعت پرابهتی تکرار میکند:

ستا زبه ریر دی ستا سترگی و رندی دی اعدام کیرم زه مگر داریری ته

اینبار شمس الدین ، که ظاهراً عصبی تر و هیستری تر از سائر جلادان معلوم می شد ، چینی که قلم سرخش را می جوید ، میخواست چیغ بزند که همت و صدا برایش کمک نکرد و برای چند لحظه جا بجا چپ ماند و بعد خوجه عطا سکوت را شکست و مثل اینکه دهن جنازه را با فشار باز کنی دهنش باز شد :

- خا

خا خ خائن ، نام

پد پد پدر کلانته صحیحی بگو ممحمد... یا غغلام...

اعدامی در حالی که مانند لاله بهاری میدرخشید، انگشتان دست راستش را برسم عصیان بسوی خوجه عطا باز کرد و نام ولدیتش را با صدای گیرا و فوق العاده رسا و مستحکم ادا کرد:

غازی محمد شریف خان

واژه غازی مانند بم اتوم، جلادان لرزان را منفجرتر ساخت ، واژه غازی ماتم تازه و عظیمی را برای هیأت اعدام ایجاد کرد ، برای چند لحظه اعدامچیان از گشودن لبها باز ماندند، فضا ساکت و بی حال بود، اعدامچیان جادو شده بودند، حک و پک، مانند بُت های سرگینی بی صدا و بی حرکت ، با سرهای غلتیده کنار هم ایستاده بودند ، غلام سخی که با ترکیب واژه غازی با نام پدرکلانش، شوروی پرستان را قبض روح ساخته بود، هنوز به چهره های زیون گشته جلادان می خندید که از میان جلادان ، آمر سیاسی با صدایی که می خواست وحشت مصنوعی خلق کند، مانند چوچه خرس به وغ وغ افتید :

- غا

غا

غا

غا زرز زری نننه ننه نگو

غلام سخی از بندش زیان آمر سیاسی به خویش میباید ، شب عجیبی بود، گویی که اعدامچی ها میخواستند که در پیشگاه غازی محمد شریف خان ، در شرم و زبونی خویش یکه یکه بشارند.

قومندان عمومی پلچرخى خوجه عطا که سرجلاد جلادان بود و در بستن و کشتن تجربه دیرینه و خونینی داشت ، از فرط جنون ، بیهم أف می کشید ، و به یکی از عساکری که در دهلیز ایستاده بود با لحن خفه ای گفت که صاحب جان

را صدا کن و در حالی که از لرزش لبها و دستهایش می‌شرمید می‌خواست که وضعیت زیوانه و افتضاح آمیز جلادان را بیوشاند، زور زد زور زد و با لحن مرده ای لبش باز شد :

- د

د

و

و

و طططنط فو فو فو روش

شاید قومندان خوجه عطا میخواست که فحش بدهد ، اما واژه **غازی** دهنش را چنان بسته کرده بود که واژه هایش نیز مانند توتته های بم در هوا حرف حرف منفجر می ماندند. آمر سیاسی و شمس الدین در شرم قومندان عمومی دوباره می‌شرمیدند. قومندان عطا جرئت و انرژی لگد زدن را نیز از دست داده بود چون زمانی که پایش را بلند کرد که بروی غلام سخی بزند، ناگهان گمان برد که پای رویاه نمی تواند بر حریم ببر بالا شود از همینرو پایش دوباره از هوا بطرز شرمنده ای بزمین غلتید.

درین اثنا صاحب جان، با وضع ظاهری شاد و خونین ، مانند گرگ زخمی از پشت سر آمر سیاسی جا باز کرد، پیش آمد و بی آنکه از قومندان و آمر اجازه بگیرد رخ به غلام سخی چیغ زد:

- و

و

و ظظیففیفته بسبگو بی بی بی شرشر شر ف

اعدامی که فضای اسارت را به نفع آزادی تسخیر کرده بود و میدانست که فحش جلادان مانند تف سربالا برخسار رنگ پریده خودشان می افتد با صدای رسا به صاحب جان جواب می دهد:

**تاسو خپله بی شرف یاستی ... زما وظیفه دقندهار دهوایی میدان
نقلیه آمر**

قومندان شمس الدین که لست را بدست داشت دیگر نه ولدیت و نه هیچ چیز دیگری را پرسیان نکرد و در حالی که دستهایش میلرزید نه با انگشتان که قلم را

در مشت گرفته و روی نام غلام سخی علامت چلیپا گذاشت ، کله اش را به علامت قهر جنباند و بعد از مکثی امر کرد:

- بر

بر

بر ب ب ب

خوجه عطا و آمر سیاسی از گپ مانده بودند ، زرخ های شان بسوی زمین خم گشته بود ، شمس الدین کاغذ و قلم را از یک دست بدست دیگر بی اراده حرکت میداد ، اعدامی هنوز ایستاد نشده بود که نا گهان صدای دسته جمعی بالا شد ، صاحب جان و داکتر غیرتمل و یک کس دیگر مانند هوراهای دسته جمعی به کمک هم به ناله افتیدند :

- بر

بر

بر

بر

بر آ آ آ ی

اعدامی دلیر بعد از زهر خندی استوارانه از جا بلند شد، انگشتانش را برسم پیروزی مشت کرد، او چنان از جا برخاست که گفتی درخت کاجی از زمین برمیخیزد، گفتی که آفتابی از پشت کوه طلوع میکند ، گفتی که آب نیلگون دریاست که با اولین موج ، شط زلالین میکوبد.

غلام سخی زندانیان را یک به یک از زیر چشم گذراند و مثل پهلوانان حماسی از جا برخاست. مانند همه آنانی که میخواهند ایستاده بمیرند، برای رفتن بسوی تیرباران ایستاد شد. خوجه عطا خود را از صف جلادان پس کشید و راه را برای غلام سخی خالی کرد مثل آنکه زاغ برای عقاب جا باز کند. اعدامی جوان زمانی که اولین قدم را بسوی دروازه گذاشت ، اول بسوی جلادان تف انداخت و بعد آخرین حرف هایش را بطرز جاودانه ای از گلویش بیرون ریخت :

نر پسه دقربانی دپاره ده

مرگ په کارمل مرگ په روسانو

ورونو خدای پامان

دیدار ...

وقتی جملاتش تیز تیز ادا شد و هنوز به واژه دیدار بود که آمرسیاسی با فحش تکه تکه اما جنون آمیزی دهنش را با دستش محکم گرفت و آمر خاد که می خواست با لگد در پشتش بزند که از وحشت زیاد خودش بزمین خورد، صحنه عجیبی بود، مدیر صاحب جان به کمک یک عسکر دستهای غلام سخی را در پشتش محکم گرفتند، غلام سخی درین اثنا از زیر دروازه گردنش را به شدت دور داد و نعره زد:

دیدار په آخرت کی

غلام سخی با ادای این جمله ناپدید گردید و او را جلادان بردند. غلام سخی به منزل اول بلاک اول برده شد جایی که قبل از او از منازل وینگ شرقی و غربی صدها اعدامی دیگر نیز در منزل اول آورده شده بودند تا مرحله دوم میکانیزم اعدام بالای شان تطبیق گردد، یعنی مرحله دست بستن و چشم بستن و به موتر نشاندن و رفتن بسوی مرحله سوم یعنی تیرباران. غلام سخی را به این منظور به منزل اول پائین کردند و غلام سخی،

گامزنان راه خود گرفت
دست‌ها

در پس پشت

به هم درافکنده،

از زحمی که در جان خویش یافت

سیک شد

و چونان قویی مغرور

در زلالی خویشتن نگریست *

درین شب درین اتاق، تقابل بین سلب و اثبات، مصاف بین اعدامی و جلاد در واقع تقابل بین حماسه و سقوط بین فضیلت و رذیلت بین آزادی و اسارت بین عصیان و چاکری بین افغان و روس بین زیستن و مردن بود که خود را بشکل تراژدی و مضحکه ثبت تاریخ میکرد. اعدامی با مرگ خود به زیستن ادامه میداد و اعدامچی های حزب دموکراتیک خلق با زندگی ننگین خویش به مردن ادامه داده و ادامه میدهند. حرکات و قیافه جلادان در شب دوم قوس با تمام هورا های شادکننده، حالت لرزنده و مسخره ای داشت.

مکالمه بین اعدامی و جلاد در پلچرخی مکالمه ای است که در یکسو صدای جلاد است که از فرط چاکری نمی تواند قدرت خود و نیروی سیستم اش را

تثبیت کند و در سوی دیگر فریاد رسای اعدامی است که می تواند با پذیرش مرگ و اعتقاد به آزادی بر تناقض های حسی و فکری خویش غلبه کند. درین نوع مکالمات اعدامی در مقام پرسنده و اندیشنده قیام میکند و جلاد در موقف یک سادیست بی شعور و یک هستریست درمانده.

معرفت اعدامی معرفت انسانی است معرفتی است که نه برای بقای زندگی خود که برای بقای آزادی و دادخواهی و خوشبختی دیگران شکل میگیرد و معرفت جلاد خباثتی است که با حس و مغز انسانی پیوندی ندارد، فرایندی است که برای حفظ بدن خود و بقای اسارت و خونریزی و بدبختی انسان بوجود می آید.

مکالمه بین جلاد و اعدامی، نا هماهنگی بین دو معرفت، بین دو حس و دو عاطفه را نشان می دهد. مکالمات اتفاق افتیده در زندان پلچرخی نشان می دهند که گاهی جلادان در گرداب تناقض بین دو تصور و تناقض بین دو حالت گیر میمانند. جلادانی که در کشتن انسان از اندیشیدن دور می شوند و با ازدست دادن تعادل انسانی، با ازدست دادن میکانیزم هنجاری مغز، با غوطه در خون خون، ریختن خون برای شان به شرط زیستن و عادت تبدیل می شود.

" نیاز زندانی به بقا قوی تر از میل به تنفر از شکنجه گر و جلادی است که در او تناقض بوجود آورده است" **
کشف روانشناسی سیندروم استهکلم

پنجم قوس

لحظه های دوم قوس با تمامت رنج و دردش گذشت، سوم قوس و چهارم قوس هم با طنین و خاطره تیرباران گذشت و اما در پنجم قوس ساعت ده صبح بود که در منزل اول وینگ شرقی بلاک اول حادثه باور نکردنی دیگری اتفاق افتید، کله غلام سخی اعدامی در عقب کلکین بالا شد که به چار تا زندانی به تفریح برآمده با آواز بلند میگوید :

- نام پدر کلانم غلط شده بود

از مه روسها یک چند سوال دیگه هم کدن

پس تره همو شب کجا بردند؟

- همو شو که مره از اتاق کشیدن ده منزل اول بردند دانم را پلستر کدن دستایم را پشت سرم با ریسمان لیلونی بسته کدن

و بعد چه شد؟

- اول خلطه سیاه نمره ۱۲۱ به سرم انداختند بعد به من گفتن که تو امشو بجرم خیانت ملی و تخریب طیارات قوای دوست اعدام می شوی ...

- شکر که اعدام نشدی ؟

- امروز به مه ابلاغ کدن که تو همو کس هستی که باید در دو قوس اعدام میشدی به تمسخر گفتن که نام پدرکلانت صحیح شده است امشو اعدام می شوی نمی فامم که خلطه نمره چنده بسرم کش میکنن

خدا نکنه که اعدام شوی !؟

نی

نی

برای همیشه خدا حافظ

برای همیشه خدا حافظ

یاد تان نره که به همه کس بگوئید که غلام سخی ره چرا اعدام کدن قصه مره به همه بگوئید
خدا حافظ

براستی که لومری بریدمن غلام سخی خان قندهاری را نه در شب پنجم قوس بلکه در روز پنجم قوس ۱۳۶۲ بسوی اعدام بردند و دیگر کله سرفراز غلام سخی نه در همان روز که برای همیشه از پشت هیچ کلکینی دیده نشد و مانند مسافر از کاروان مانده به صف شهیدان دوم قوس پیوست.

چند جمله اعدامی ی از اعدام مانده است که ما را از **خریطة های شماره دار** با خبر می سازد که ما را به چگونگی دست بستن و دهن بستن آشنا می سازد که ما را از ازدحام جلادان در شب اعدام مطلع میکند. جلادان رنگارنگ، از عسکر گرفته تا جنرال، از قومندان محبس تا عضو کمیته مرکزی، از آمر سیاسی تا مشاور ارشد، از آمر خاد زندان تا سرطیب بلاک دو، از مدافع انقلاب تا عسکر روسی، از ببرک و نجیب و صدراعظم تا پتروویچ پلیچکا... خریطه های شماره دار را می شناسند.

اما هنوز خداحافظی غلام سخی از پشت کلکین بگوش میرسد هنوز قصه اش در سینه همزنجیران زنجیر میکوبد، قصه ی تابناکی که او را به پولیگون رساند، این قصه از شبی آغاز می شود که

نرسه له خان سره بوتله

"زما قصه تولوته ورسوی"، این یک جمله عادی نبود زندگی و مرگ غلام سخی مربوط به راز و رمز همین جمله کوتاه می شد این واژه ها آتشفشانی بود که آخرین حرف های دل شهید غلام سخی را به سوی آسمان فوران میداد. غلام سخی را بخاطر محتوای همین قصه اعدام کردند ، قصه رازناک این اعدامی جوان برخسار تاریکی های میدان هوایی قندهار پرتو می افشاند . قصه اش قصه منحصر به فرد است . شهید سخی پیش از اعدام به همزنجیران اتاق گوشزد میکرد که من صد فیصد کشته می شوم و روسها را چنان جزا نداده ام که مرا اعدام نکنند.

با هیجان و لحن غرورانگیزی قصه میکرد :

" آمر نقلیه میدان هوایی قندهار بودم . میدان به دست روسها بود ، ما افغانها در کشور خود مانند اتباع بیگانه زندگی داشتیم. هر روز روسها را میدیدم ولی هیچ وقت در برابر شان دست به عکس العمل و تخریب نزده بودم. با وجود اینکه شوروی بدم می آمد ولی دلم نمی شد که وظیفه را ترک بگویم. عضو کدام تنظیم نبودم یک مسلمان وطن دوست و عادی بودم. سه ماه قبل از زندانی شدنم ، یک شب نوکریوال میدان بودم که یک عسکر گریه کنان نزد آمد و با چیغی که هیچ یادم نمیرود گفت:

آمر صایب ! یک نرسه بردند، نرس چیغ و فغان میکد مدیر امنیت با یک روسی نرسه در جیب از شفاخانه گرفتند و به او طرف بردند نرس چیغ میزد

وقتی گریه و احساسات عسکر را دیدم دفعتهاً دگرگون شدم نمیدانم چگونه شد که چیغ نرس مرا نیز اینگونه آتشین ساخت، تمام وجودم از خشم میلرزید و به شکل عجیبی به هیجان آمده بودم، حوصله ام خلاص شده بود با همو عسکر در موتر جیب نشستم و بطرفی که مدیر امنیت و روسی نرس را بزور برای عیاشی برده بودند، رفتم و هر چه تلاش کردم که آنان را پیدا کنم موفق نشدم در مدیریت امنیت سر زدم اما نبودند و در چند شعبه دیگر نیز رفتم ولی پیدا نشدند، دلم می شد که همان شب نه با مکروفرم بلکه با کلشنکوف، اول مغز امنیت را باد باد کنم و بعد هرچه روس پیش رویم بیاید با لای شان ضربه کنم . ولی نشد که نشد تا نیمه شب در پلان بودم که چگونه انتقام زن افغان را از مدیر امنیت و روس بگیرم زمین وزمان جایم نمیداد هزار ویک نقشه در ذهنم می آمد و من با تفنگچه ام این طرف و آن طرف قدم میزدم . فضا چپ و ساکت بود اما در دلم میگشت که امشب یک طوفان آتشین اینجا بپا خواهد شد.

نمیدانم که چرا نرس افغان برایم اینقدر مهم شده بود من روسها را هیچ وقت از زیر دل دوست نداشتم و از روی زمانه خود را طرفدار نشان میدادم. نرس که اصلاً خویش و قوم من نبود ولی درین شب برایم مانند وطن، ننگ و ناموش شده بود هر لحظه که در ذهنم پیغ و فغان نرس و دستهای روسی مجسم می شد از غیرت میکفیدم و منفجر می شدم. هیچ چیز در نظرم نمی آمد به جز مظلومیت نرس افغان و تجاوز مرد روسی با مرده گاوی مدیر امنیت. معلوم نبود که اگر آنان را میافتم اول روس را می کُشتم یا مدیر امنیت را. اگر مدیر امنیت راه جوری نمی کرد روسی جرئت نمی کرد که بالای نرس افغان تجاوز کند. مدیر امنیت بود که دست روس را بدامن نرس آلوده ساخته، روسی و مدیر امنیت به جنایتی دست زده بودند که برای من قابل بخشش و فراموش کردن نبود. احساساتم لحظه به لحظه بیشتر میشد و من از کنترل می برآمدم.

بعد از فکرهای زیاد به این نتیجه رسیدم که باید یک ضربه بسیار قوی به روسها و مدیر امنیت و کسان دگر بزنم، بزودی در دلِ همان شب، در ساحة طیارات روسها، یک قسمت را تا آنجا که توانستم مین کاری کردم و بعداً با اعصاب آرام آن جا را انفجار دادم.

طوفان فرا رسیده بود آسمان میدان پر از آتش و دود شد. وقتی به چشم خود دیدم که طیارات روسها آتش گرفته اند یک مقدار عقده دلم کم شد در آن شب ندانستم که چند طیاره حریق شده است شعله های بزرگی که از محوطه روسها بالا می شد برایم بسیار دلپذیر و خوشایند بود.

البته چینی که به سوختن طیارات میدیدم مدیر امنیت و قومندان میدان هم در ذهنم می آمد کوشش کردم که به جزای مدیر امنیت این چوکره بی وجدان روس، هم برسم و قومندان روس پرست را هم زنده نمانم ولی مؤفق نشدم. دود در آسمان بود و صدای وارخطایی روسها و صدای بدو بدو حزبی گگ ها را میدیدم و در تمام حالات بدنبال این بودم که با تفنگچه ام مغز چندتا روس و چند تا روس پرست را نیز منفجر کنم که نشد. فکر فرار هیچ در ذهنم نبود هی تلاش داشتم که آدمها را به جزای اعمال شان برسانم و بس.

...همان شب دستگیرم کردند و در تحقیق خاد فهمیدم که ۲۰ فروند طیاره روسی را حریق کرده ام در حالی که در میدان هوایی قندهار پیش از انتقالم، تا آن لحظات، نابودی ۱۶ طیاره زمزمه می شد.

چیغ نرس یک چیغ عادی نبود پاسداری از عزت نرس برای من به قیمت اعدام خودم تمام می شود و برای روس تجاوزگر به قیمت تخریب ۱۶ یا ۲۰ فروند طیاره جنگی و برای مدیر امنیت و حزب دموکراتیکش به قیمت بدنامی ابدی "

آری ،

قصه شهید غلام سخی قصه حقیقتی است که در آن یک افغان باشرف و یک روس تجاوزگر در خزان سال ۱۳۶۲ به نبرد روباروی بر میخیزند. نبردی میان افغان - شوروی، غلام سخی درین نبرد به نماد مقاومت یک افغان سنتی تحول میابد و روس بلهوس ، نماد خشونت و تجاوز را به بهترین صورت بنمایش میگذارد.

منصبدار جوان نه بر مبنای آگاهی ملی که به اتکای غریزه ملی و احساسات سنتی در مقابل روس بدفاع استوار بر می خیزد، بدفاع زنی که به حیث نرس در شفاخانه میدان هوایی قندهار مشغول مداوی زخمیان حزبی و دولتی است. غلام سخی با ریختن خون خویش از بی غیرتی مدیر امنیت و تجاوز روس انتقام میگیرد .

تجاوز ارتش روس در افغانستان اینک برای سخی در تجاوز جنسی یک روس بر یک زن افغان استحاله می کند. در جنگ آزادیبخش ملی، دفاع حسی و عکس العمل غریزی نوعی از حرکت های خودانگیخته است ، پله های اولیه مبارزه بسوی آزادی است. منتها در چنین اتفاقاتی جای مبارزه آزادیبخش بوسیله غریزه انتقام پر میگردد. اگر برای غلام سخی زمینه فرار از حادثه مهیا می شد و پایش به قله های کوه و دامنه های تبعید میرسید شاید بزودی از سطح مبارزه ابتدایی و غریزی (غیرت سنتی) به مرحله نبرد آزادیبخش و آگاهانه ارتقا میکرد.

شهید غلام سخی مانند هزاران جوان پرشور این سرزمین از غیرت و شهامت قابل تحسینش، گرفتار زنجیر شد و در کنار چهار صد اعدامی دیگر در یک شب دوم قوسی خریطه سیاه شماره ۱۲۱ را پوشید و در پنجم قوس به سوی پولیگون رفت.

مدیر صاحب جان

زندانیان بلاک اول بیاد دارند که رهبری پلچرخی به علت کمبود اعدامچیان ایدئولوگ و عقیدتی، عده ای از حزبی های دوآتشه را از کمیته حزبی شهر کابل به حیث مدافعین انقلاب برای دست بستن و پوشاندن خریطه های سیاه در بلاک اول جایجا کرده بودند، کسی که دست غلام سخی را بسوی پشتش محکم گرفته بود صاحب جان مشهور به مدیر صاحب جان یکی از همین حزبی های مدافعین انقلاب بود. برخی از این حزبی های مدافع انقلاب هم اکنون به حیث تحلیل گر ، ژورنالیست و کارشناس سیاسی، یعنی از طریق اعدام با پخته ، مشغول خریطه دوزی و خریطه گردانی میباشند.

صاحب جان این مدافع پرشور انقلاب به حیث کادر حزبی در بلاک اول پلچرخی ماموریت جلادی داشت. این جانی جلوه فروش، در قیافه یک شخص مطلقاً بی عاطفه، چکمه های روسی بلند می پوشید و زندانیان را دشمن ایدئولوژیک خویش تعریف میکرد. از سر و صورت صاحب جان در روزهای عادی خلق تنگی و نکبت میبایرد و لی در شب های اعدام به شخصیت شاد و حقیقی تبدیل می شد. در شبهای اعدام، ریشش را صاف میتراشید لباس پاکیزه به تن میکرد و از چشمانش شادی و از دهنش قهقهه فوران می زد. کسی بیاد ندارد که مدیر صاحب جان به جز در شبهای اعدام، در شبهای عادی خنده کرده باشد؛ چشمانش بدون رگه های خون دیده شده باشد و لبهایش بدون پرتاب واژه های بی معنا و تحقیر آمیز.

مدیر صاحب جان با هیأت اعدام، غلام سخی را مانند صدها اعدامی دیگر، به منزل اول انتقال میدهند تا در اتاق مخصوص (اتاق جلسات، اتاق خون گیری، اتاق تشریفات اعدام) مراحل مقدماتی اعدام را بالایش تطبیق نمایند:

دست هایش

را بر پشت ببندند

دهنش را پلستر بزنند

خریطه نمره دار را بر سرش بیاندازند

هیرارشی چهره ها

چه کسی می داند و یا شنیده است که در دوم قوس بعد از خروج از کوته قلفی های بلاک اول بر سر اعدامیان چه ماجرای هولناکی برپا گشته است؟ هیچکس نمیداند فقط خود اعدامی حس کرده است که مراحل مقدماتی قبل از رگبار اینگونه تشریفات تحقیرآمیز را دربر میگیرد. اعدامی کودک، اعدامی جوان و اعدامی پیر میدانند که این تشریفات خونین بوسیله هیأت ویژه ای در دل شب دوم قوس، دور از انظار مردم برگذار گردیده، آری هیأت ویژه اعدام:

قومندان عمومی پلچرخی / خواجه عطا محمد

مشاور ارشد پلچرخی / Михайлович Грибоедов

قومندان بلاک اول / شمس الدین پنجشیری

مدافع انقلاب / مدیر صاحب جان

قومندان بلاک دو/ سرور هراتی
قومندان تولی اعدام/حنیف شاه خلقی
آمر سیاسی محبس/ عبدالرزاق عریف قبل از وی هوتک
سرطیب پلچرخی/ داکتر غیرتمل خلقی
آمر خاد بلاک یک و دو / ... و سید اکرام
معاونین آمریت خاد/غفور پروانی و زمري از قره باغ کوهدامن
نماینده کمیته مرکزی حزب
نماینده محکمه اختصاصی
نماینده ریاست عمومی خاد
ضمایم اعدام:
عساکر و افسران امنیتی
عساکر و افسران امنیتی روسی
گروه رگبار
دربوران موتر های انتقال دهنده
بولدوزر کاران در پولیگون

این موجودات هستریک، در قیافه هیأت حزبی و دولتی در سیمای مامورین اعدام، در شب دوم قوس ۱۳۶۲ بیشتر از چهارصد زندانی را، از شام تا نیمه های شب، به جرم مخالفت با حضور شوروی، به جرم بیگانه ستیزی و عدالتخواهی بعد از تطبیق مراحل تشریفات تحقیق بسوی اعدام بردند و سینه ها و شقیه های شانرا در چند دقیقه غرقه در خون ساختند.

از تمام بلاک اول (سمت شرقی و سمت غربی) در آن شب ، زندانیان محدودی باقی مانده بودند. از اتاق غلام سخی 9 اعدامی دیگر را نیز خریطه پوشانیده و به دیار پولیگون نشینان بردند و از دوازده زندانی فقط یکی دو نفر آن زنده مانده بود تا قصه شهامت غلام سخی ها را به بیرون انتقال بدهند.از تمام اتاقهای خالی شده عطر جانباختگان به بیرون می تراوید.صبح سوم قوس معلوم شد که اتاقها همگی از حضور گرم بنی آدم خالی شده اند. مرگ چهارصد اعدامی را در

لابلای سطر ها خواندن کار آسان است اما وقتی که چهارصد زندانی را در زیر یک گور خونین چهارصد نفره ببینی تا آخر عمر دچار کابوسی میمانی که در روانشناسی بنام ضربت بعد از سانحه یاد می شود .

توئی که پشت تو میلرزد از تصور مرگ

منم که زندگی دیگری است

اعدام

جلاد و اعدامی

ما نسل زندان گزیده ایم نسلی که میخواهد صدای تیرباران و آوای زنجیرش را به تاراج نبرند. جلادان اگر دیروز تلاش میکردند که صدای زندانیان را با گلوله ها خاموش سازند، امروز نیز تلاش میورزند تا صدای پولیگون نشینان و جرس گلوله باران را خاموش نگهدارند. وقتی که یک قربانی صدای سینه خود را مینویسد، جانیان حزب دموکراتیک خلق مانند مومیایی های وحشتناک، از مفاک های خونین بر میخیزند و با باز کردن دهان های خونآلود شان از خاطره کشتار، نصاب لذت و هستریسم را تکمیل می کنند.

روانشناسی جلاد بما تشریح می کند که جلاد شکست خورده میل دارد تا در همه جا در قیافه شهید و معصوم ظاهر گردد. همذات شدن جلاد با شهید همان ترس و خشونت است که از ذخیره های پر خون ماضی به ذخیره های متضاد آن سوق میابد. از سقوط جانیان ثوری سالیان دراز میگذرد. دیربست که تفاوت بین جلاد و اعدامی، بین شکنجه گر و زندانی کم رنگ گشته است. چاره ای نداریم مگر اینکه با نوشتن و نوشتن و فقط در حریم متن نگذاریم که تفاوت بین جلاد و اعدامی، بین شکنجه گر و زندانی مخدوش بماند.

فراموش نکنیم که جانیان حزبی از بس که در تجربه شکنجه دادن و کشتن غوطه ور بوده اند، ساختار وجود شان فقط در میکانیزم تعرضی و سالب، خلاصه میشود. حالا هم که اینجا و آنجا خود را در کرکتر های جعلی به نمایش میگذارند، در واقع مرحله دیگری از سلب حق و تجاوز بر حریم دیگران را به شیوه نرمتر تکرار میکنند.

وقتی که یک حزبی هر صبح شکنجه کند ،هر بعداز ظهر تحقیر کند و هر شب اعدام کند،وقتی که یک حزبی هر صبح تصمیم کشتن بگیرد،هر بعد از ظهر اعدام را فیصله کند و هر شب بر مکتوب اعدام امضاء نماید،بخودی خود پیداست که این تجربه و این روزمره گی خونین، آدمی را به جلاد تبدیل می کند .چنین استمرار و چنین تجربه ای حتا یک منصفدار غیر ایدئولوژیک ،یک عسکر بیسواد و یک حزبی بادآورده را نیز به قاتل و جنایتکار حرفوی تبدیل میکند. وقتی که جنایت کردن به کار روزمره تبدیل شود،مامورین تصمیم گیرنده و اجرا کننده اش، روز بروز به ماموت های معتاد و ضحاک های مغز خور تبدیل میگردند، آدمهایی که آهسته آهسته از آدمیت فاصله گرفته و به جانوران خونریز تبدیل میگردند...

دهن بستن،دست بستن،خریطة پوشاندن، توهین کردن و ابلاغ کردن حکم اعدام ،ترکیبات متضادی است که در دو موقعیت به دو شکل درک میگردند. موقعیت تدافعی و موقعیت تعرضی.

موقعیت اعدامی مخالف شوروی و موقعیت جلاد حزب دموکراتیک خلق.موقعیت زندانیان و موقعیت زندانی.جانی با اجرای این جنایت قهقهة انقلابی سر میدهد و زندانی با پذیرش مرگ نعره جاودانی حک می کند.معنای مرگ برای زندانی ،زالال شدن در خویشتن خویش و رفتن بسوی حماسه و آزادی است در حالی که اعدام کردن برای جلاد بیرون شدن از آدمیت و ورود به سرزمین بربریت و بربادی است .

موقعیت هاست که خود را بدون دخالت جانبی در دل تاریخ تفسیر میکنند. اعدامهای مستمر و سیستماتیک،به لحاظ حجم و ارتفاع خشونت،بیشتر از هر سلطنت و هر جمهوریتی در قرن بیستم افغانستان به سیطره دستنشانده و خونین خلقی/پرچمی تعلق میگیرد...مطالعه جز به جز تشریفات هولناک اعدام به سادگی می توانند وجدان هر جنایتکار چنگ بروت و جنایتکار پیک طلایی را زیر پرسش ببرد و هر پرسشی نه مانند شمشیر داموکلس که مانند شمشیر ملا مشک عالم بر گردن های خمیده شان تا ابدیت آویزان بماند،نه تنها بازماندگان شهدا که نسل های برومند فردا نیز می خواهند بدانند که در شکنجه و اعدام مبارزین و گلهای سرسبد این مملکت ،کدام نهاد ها و چهره ها با چه درجه ای سهم داشته اند :

رئیس عمومی خاد/ دوکتور نجیب الله

وزیر وزارت امنیت دولتی/ جنرال غلام فاروق یعقوبی

رئیس خاد نظامی/ جنرال حسام الدین حسام

رئیس تحقیق خاد نظامی/ حبیب الله جلالزوی و مستنطقین

رئیس عمومی اگسا/ جنرال اسدالله سروری و مستنطقین
رئیس عمومی کام/ عزیز احمد اکبری+اسدالله امین و مستنطقین
مدیریت های ولایتی اگسا و کام/مدیران

رئیس عمومی تحقیق خاد و واد/ جنرال عبدالغنی عزیز
معاون اول ریاست عمومی تحقیق خاد و واد / جنرال قاسم عینک و مستنطقین
رئیس محکمه اختصاصی انقلابی/ قاضی القضاة کریم شادان و قاضیان
لوی خارنوال اختصاصی انقلابی/ خارنوال حشمت کیهانی و خارنوالان



ریاست های خاد و واد/ رؤسا و مستنطقین
مشاورین کی جی بی
تصمیم گیرندگان اعدامها

یعنی کمیته های مرکزی و کابینه های حزبی و شورا های انقلابی

کسانی که در زندان صدارت در زیر قهقهه های کشتمند، شادان، کیهانی، جنرال غنی و مشاورین بر سر زندانیان خریطه های سیاه میریختند و جلادانی که در پلچرخی در زیر خنده های مرگ آفرین کمیته مرکزی و کی جی بی بر گردن های زندانیان خریطه های شماره دار می انداختند، اینک زمان و مکان در زیر پاها و جسد های شان به جهنم سرد تبدیل گشته است. سرود سرنوشت در گوش هر یک شان به ریتم دگر پف می شود.

بیاد داشته باشیم که شرم بیشتر از خودشان عمر می کند، با چهارده سال جنایت و خیانت اینک قیمتش را در ذهن عامه به ارتفاع چهارصد سال رسوایی می پردازند. طولانی شدن شرم و رسوایی یگانه چیزهایی اند که می توانند در لحظه های جاری بر سر و روی جانیان حزب دموکراتیک خلق موج بزنند.

رئیس خاد-رئیس جمهور در شب 27 حمل 1371 در حالی که یاسین شریف را بجای برادران کارامازوف در بغل جیب مانده است در میدان هوایی کابل با خنجر خونین اسمردیاکوف *** زخم ناسور میخورد.

جنرال یعقوبی وزیر امنیت دولتی و معاونش جنرال باقی در 28 حمل، در سوگ قصاب خاد و رئیس جمهور فراری، با تمام ذخیره های ذلیل و عقل های علیل در نکتایی های بنفش به دار خودکشی آویخته می شوند.

قاضی القضاة کریم شادان بعد از دوازده سال خریطه دوزی و امضای حکم اعدام اینک در زیر کاج هشت ثور، دست بریده اش را در گلی هورا گوی خویش چنان فشار میدهد، که قاضیان باقیمانده اختصاصی اش، یک بلسه غار خیالی را به قیمت بی غیرتی و سر زیر برف کردن میربایند.

خارنوال حشمت کیهانی که تمام عمر برخسار متهمین با چشم برزنی میدید بعد از اخراج از کانادا پیش از آنکه به سیول برسد با خود کشی خویش در سال 1996 در هالند، در واقع قیمت نعره های تلویزیونی اش را بر دامن کی جی بی قی کرده است .

جنرال حسام و حبیب الله جلالزی در زندان هاگ، به نیابت از تواریش ها و ریش ها، بجای شاه شجاع کوچک و پترویچ پلیچکا، 12 سال را قصیده پخته می کنند تا تفاوت بین نعره تکبیر و هورای کبیر را به جهنم نشینان کمیته مرکزی بزبان دوزخیان روی زمین ترجمه نمایند.

اسدالله سروری چندین سال است که در زندانهای زنجیره ای، به پنهان کردن لسته چهارده هزار اعدامی در زیر پکول خویش پرداخته و اینک در زندان صدارت جایی که هزاران هزار را خودش سربه نیست کرده است، در انتظار پشم و پاداش، کتاب کلیله و دمنه را از زبان سانسکریت به رسم الخط اگسا ترجمه می کند تا قاضی های دموکرات فرق بین باغ وحش و باغ نعش را از این بیشتر فراموش نکنند.

جنرال عبدالغنی عزیز بعد از 1992 بجای لمیدن بر سرمه ریگ بحیره سیاه اینک در شراره شن های موشن جرمنی لمیده است، این شکنجه گر پیر در زیر سقف خاطرات صدارت، تلاش دارد تا کتاب دوزخ دانه و ناپلیون صغیر هوگو را بشیوه دوزخ سنایی منظوم گرداند.

عزیز احمد اکبری در زیر تعمیر زمستانی پارلمان اروپا در شهر سترابورگ با نام جعلی سرنای کارگری استخباراتی مؤسسه را برای آن از لب گشادش بگوش اسدالله امین پف می کند که هویت و کشتار های حقیقی اش مانند زبان مرده در کام بماند.

براستی که شرم نسبت به عمر شان بیشتر عمر خواهد خورد. شرمی که یگانه دستآورد نوغ شان را ثبت رسوایی میکند. شرمی که به حیث شرم در خویش مشرمد که چرا بر سر چنین آدمهایی شرمیده است.

روشنفکری که امروزه می‌خواهد خود را در زیر قدیفه قوم و زبان و مذهب و خرده هویت‌هایی از این دست پنهان کند، فراموش نکند که قاتلین زندانیان سیاسی در صدارت و پلچرخی، در درون یک هویت بزرگتر دست به جنایت زده اند...جانیان بدون در نظر داشت ملیت و زبان و مذهب، مراسم اعدام را بالای اسیران تطبیق کرده اند. اگر تیغ خونچکان جلادان حزبی قومیت و هویت‌های کوچک را نمی‌شناخت، اعدامیان نیز بدون تفکیک قوم و زبان بی‌آنکه در خرده هویت‌ها سرازیر باشند، با صدای مشترک و با هویت عمومی یعنی مقاومت در برابر بیگانگان بزیر تیغ و گلوله باران رفته اند.

در زیر سیطره حزب دموکراتیک خلق جلاد تاجیک، جلاد پشتون، جلاد هزاره، جلاد ازبک، جلاد روسی همه گی با دست‌های مشترک، با هویت‌های مشترک با ذهن‌های مشترک و هورا‌های مشترک، زندانیان را به گودال‌های مشترک می‌غلطاندند. گودالی که در آن شهید پشتون، شهید هزاره، شهید ازبک، شهید بلوچ و شهید تاجیک در کنار هم، بروی هم و برای هم بطور مشترک سرازیر بوده اند.

امروز بیشتر از هر کسی جلادان خلقی و پرچمی کاریکاتور‌های خونین خویش را در زیر چتر قومی و سمتی و زبانی پنهان می‌سازند، بیشتر از هر معصومی درفش قوم‌بازی را بر دوش گرفته اند، این هزینه‌های دروغین را برای آن می‌پردازند که جنایات بیرقی، پنهان بمانند، که جنایات زمزمه‌دار مسکوت بمانند، که اگر بتوانند با پس‌زدن جنایات حزبی به قومیت غیر حزبی سقوط نمایند.

حلول در خرده هویت‌ها به لحاظ روانی نوعی از جستجوی پناگاه‌های تازه است، پناگاهی که بدیلی بر پناگاه اول است، هر شکستی موجبات هویت‌های بزرگ را ویران می‌کند و آحاد جامعه را بسوی کوچک‌سازی هویت‌ها سوق می‌دهد، اما کوچک‌شدن حزبی‌های چنگ‌بروت و پیک‌طلایی در درون هویت‌های قومی از یک سو به حیث یک واکنش ناخودآگاه روانی است و از سوی دیگر یک کنش آگاهانه است تا افکار عامه را در پرده فراموشی و سکوت پوش نمایند، دیربست که ذهن جنگزده و شکنجه‌شده مان با حلول در قوم و زبان و سمت اینک بطرز دیگر مورد سانسور قرار داده می‌شود.

دیروز جنایت حزبی، قوم و زبان و ... نمی‌شناخت، جنایت حزبی بر ضد هویت‌های کوچک عمل می‌کرد. چون قصدش یکسان‌سازی هویت‌ها بود، درین تفکر گروه‌های قومی، مذهبی، زبانی، فکری، جنسی و طبقاتی بر محور دستور حزب و فرمان مشاورین بسوی یک هویت‌شدن یعنی "حزبی‌شدن" پیش میرفتند. ولی اینک که "هویت‌کلان یعنی حزبی‌سازی جامعه" به دریای خون منتهی شد، خون‌آورانش دوباره به فکر حلول در هویت‌های کوچک سرازیر مانده اند. فراموش نکنیم که تمامی آنانی که بوسیله گلوله و قمچین هویت‌ها و صدا

های متفاوت را از بین میبرند، با اندک تفاوتی در جای پای حزب دموکراتیک خلق پای میمانند.

اگر سید عبدالله خلقی قومندان پلچرخی در زمان ترک/امین در درون دهلیز های بلاک دو با تفنگچه اش خون زندانیان را بر فریش اتاق و دهلیزمیرخت اینک خوجه محمد عطا قومندان پرچمی در زمان ببرک/نجیب در بلاک اول خون اعدامیان را برای تداوی زخمی های روسی در یوتل خالی شده و دکا میریزد. اگر کابینه و کمیته مرکزی خلقی با پوزانوف و اگسا و کامش، خیلی سازمانیافته به محکمه های صحرایی پرداخت و دست به سرکوب و کشتار های دسته جمعی برد، کابینه و کمیته مرکزی پرچمی با جنرال گروموف و پترویچ و خاد و وادش به ادامه جنایات خلقی با تطبیق سرکوب بی پهنا و سیستماتیک ، هزاران هزار انسان عاصی و قیام کننده را به گور های دسته جمعی سوق داد. اینک پس از این همه جنایت و کشتار وقتی که جغد های پیر سکوت نمایند از عقابان جوان نباید پرسید؟

عقابان کوچک!

گور من کجاست؟

در دنباله دامن من

چنین گفت خورشید

در گلوگاه من

چنین گفت ماه

هاگ/هالند

قوس ۱۳۸۹

محمدشاه فرهود

mfarhoed@hotmail.com

* مرگ ناصری - احمد شاملو

**** انسان، شکنجه و ناهماهنگی بین دو معرفت/ص 7 / دکتر نور قهاری**

***** اسمردیاکوف یکی از چهره های حرامزده در رمان داستایوفسکی (کارامازوف) است. این رمان زندگی ننگین فنودورکارامازوف را که یک مرد فاسد و هرزه است با سه پسرش (میتیا، ایوان و آلیوشا) و یک پسر حرامزاده اش (اسمردیاکوف) با تمام ریزه کاریهایش تشریح میکند.**